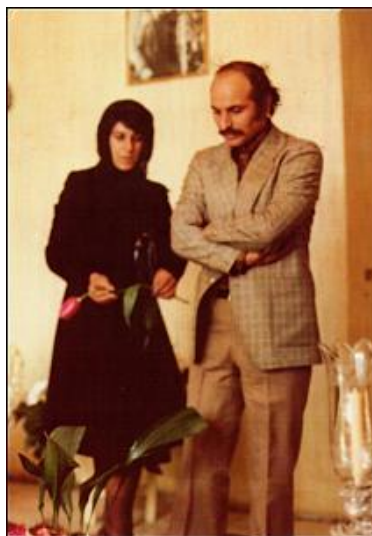




تیر ۱۳۷۵

گفتگوی پروانه فروهر با گزارشگر راه توده



گزارشگر : گویا هدف از سفر شما شرکت در کنفرانس جهانی زنان بوده است . به عنوان یک زن ایرانی که دفاع از حقوق زنان را وظیفه ی خود می داند ، در این کنفرانس چه دیدید و آینده ی آن را چگونه می بینید ؟

پروانه فروهر : کنفرانسی که به آن اشاره کردید کنفرانس جهانی زنان پیرامون حقوق زن ایران نامگذاری شده است و این هفدهمین اجلاس آن بود که در شهر سیاتل آمریکا برگزار شد و از من به عنوان میهمان با تقبل هزینه ی سفرم دعوت شده بود. البته نخستین سخنران این کنفرانس هم بودم و محور اساسی سخنانم هم حقوق انسان بود . زیرا اعتقاد دارم دفاع از حقوق زنان با وجود محدودیت هایی که به آنها بیش از مردان تحمیل می شود ، در نهایت جدا از حقوق انسانی نیست .

من با این مفهوم عام تا حدودی هم با جدا کردن زنان از مردان موافق نیستم . گرچه اعتقاد به تشکل های مستقل زنان و فرار گرفتن این تشکل ها در کنار دیگر تشکل های سیاسی ، صنفی و دیگر تشکل ها دارم .

شاید هم برخی ها ، به ویژه در میان مهاجرین خیلی به اصطلاح فمینیست دو آتش شده باشند و از این نظرات من چنان خوشش نیاید اما به هر حال محور سخنرانی من اینگونه بود . بهر تقدیر ، من به عنوان یک چهره ی سیاسی و عضو فعال یک حزب سیاسی قدیمی در کشورمان وظیفه دارم به این گونه مباحثه ها با دید سیاسی و فراتر از محدودیت های جنسی و ظاهری نگاه کنم . یک نسخه از متنی که ایراد کردم را در اختیارتان میگذارم که با مطالعه ی آن حتما با این نقطه نظرها آشنا خواهید شد . در کنفرانسی که در آن شرکت داشتم ، فزون بر سخنرانی رسمی با بسیاری از خانمهای شرکت کننده پیرامون این نقطه نظرات و اصولا موقعیت کنونی زنان در ایران صحبت کردم . به نظر من یکی از مشکلات عدم آشنایی کامل با موقعیت زنان در ایران است . این که همه ی مشکلات زنان ایران را در چادر و حجاب خلاصه کرده اند ، یک اشتباه است . هیچ وقت زنان ایران در سالهای پیش

از انقلاب تا این اندازه سیاسی نبوده اند که حالا هستند و یا هرگز تا این حد وسیع در برابر پایمال کنندگان حقوق انسانی که زنان هم جری از آن هستند نایستاده بودند که حالا ایستاده اند .

مشکل اساسی زنان چادر و حجاب نیست . این اتفاقا سوژه ایست که خود حکومت هم برای گمراه کردن جنبش مردم و جنبش زنان برای دستیابی به حقوق حقه شان به آن دامن میزنند تا مسیر اصلی مبارزه را عوض کنند . شما ببینید هر وقت که حکومت با یک دشواری بسیار مهم سیاسی روبرو می شود که یک طرف آن مردم و طرف دیگر حکومت قرار دارد ، و فرا مسئله ی حجاب را به یک مسئله ی اجتماعی تبدیل می کنند تا اصل موضوع گم شود . دسته های فشار و یورش و حمله در خیابان ها راه می افتند و از حجاب دفاع می کنند ! متأسفانه آنطور که احساس می شود این حربه ی تبلیغاتی حکومت در خارج از کشور هم اثرات خودش را گذاشته است و خیلی ها فکر می کنند دفاع از حقوق زنان ، آنهم جدا از حقوق همه ی مردان ایران ، یعنی مبارزه با حجاب . مشکل ما حجاب و چادر نیست . پیش از انقلاب هم ۷۰-۸۰ درصد زنان ایران چادر داشتند . مشکلات جای دیگری است . مشکل پایمال شدن حقوق مدنی مردم ایران است و البته در این میان به حقوق مدنی و اجتماعی زنان دست درازی بیشتری شده و می شود . اینها مباحثی است که خوشبختانه در نشریات داخل خود ایران هم مطرح است و من خودم خیلی از این بابت خوشحالم . زیرا آنجا که باید مقاومت اساسی در برابر دست دراز کنندگان بر حقوق اجتماعی و مدنی مردم ایران شکل بگیرد این مسایل در نشریات به ویژه برخی نشریات مربوط به زنان مطرح می شود . در ارتباط با زنان مسایل خیلی ریشه ای تر از این حرف هاست . می دانید، من سالها معلم بودم در محلات مختلف تهران و با خانواده های مختلف سر و کار داشتم . پای در دل خیلی از مادرها و دخترهایشان نشسته ام . همان زمان پیش از انقلاب را می گویم . مشکل برمیگردد به تربیت خانوادگی ما . تبعیض و تفاوتی که از ابتدا بین پسر و دختر قائل بودهایم و هستیم . بنابراین ما دو بحث داریم . یکی حقوق انسانی مردم ایران که شامل زنان هم طبعاً می شود و این مبارزه ی سیاسی اجتماعی است . یکی هم مبارزه ی فرهنگی که از درون خانه های خودمان باید به آن شکل بدهیم !

جامعه ی ما نه تنها امروز بلکه همیشه یک جامعه ی سنتی بوده است و مذهب بخشی از فرهنگ و هویت ماست . باید به این واقعیت اعتراف کرد تا بتوان برای تغییر آن ، آنهم تغییر تدریجی آن عمل کرد . این بحث حجاب و چادر اگر دقت نکنیم ، به مبنای جدایی، اختلاف و قشربندی میان زنان ایران و همچنین میان زنان و مردان می شود و این همان چیزی است که به نظر من خودکامگان حاکم بر ایران با به راه انداختن گروههای فشار و حمله به مردم به دنبال آن هستند .

حکومت می خواهد جنبش مردم برای آزادی و عدالت را به جنبش چادری ها و حجابی ها با بی چادر ها و بد حجاب ها تبدیل کند و عملاً زنان را از یک طرف و مردها را از طرف دیگر در برابر هم قرار دهد . آخرین نمونه اش را به دنبال همین انتخابات مجلس پنجم که واقعا باعث شرم و حیای حکومت باید شده باشد با به راه انداختن اوباش چاقو به دست و عربده کش ها علیه بی حجابی شاهد بودیم و حالا هم این را وصل کرده اند به مبارزه ی فرهنگی با طرفداران فرهنگ غرب یا لیبرالی . این حرف ها را دیگر نه کسی قبول دارد و نه کسی جدی می گیرد . این حنا دیگر رنگی ندارد . مردم اینقدر شاهد این بازیها بوده اند که دیگر به هر شکل که بخواهند آن را تکرار کنند ، فوراً همه از ابتدا تا انتهایش را می خوانند و می دانند این بازی ها برای چیست . باید با این بازی ها و ترفند ها مبارزه ی اساسی و اصولی کرد . من و حزبی که به آن بستگی دارم معتقد به مبارزه برای احقاق حقوق همه ی ملت ایران هستیم و بنابراین زنان ایران هم بخشی از ملت ایران هستند . مبارزه یک مبارزه ی عام است و البته تشکل زنان برای تقویت کل مجموعه ی جنبش اهمیت بسیار دارد . به همین دلیل ما اخیراً در اتحاد حزب ها و نیروها این بحث که باید تشکل های مستقل زنان هم حضور داشته باشند را مطرح کرده ایم .

گزارشگر : درباره ی انتخابات اخیر جداگانه خواهیم پرسید ، اما همینجا هم می خواهیم بدانیم این توجه و تصمیم شما تحت تاثیر انتخابات اخیر مجلس پنجم و حضور زنان کاندیدا و پیروزی آنها بوده است ؟



پروانه فروهر : ببینید همه اش این نسیت اما به هر حال انتخابات اخیر نشان داد که آن بخش از زنان که در انتخابات شرکت کردند هم چقدر آگاهانه در برابر حکومت ایستادند و حکومت را مجبور به عکس العمل هایی کردند ، مانند ابطال انتخابات بعضی شهرها مثل اصفهان و تبریز . یعنی همان شهرهایی که مردم با آرای خودشان به بعضی کاندیداهایی که حکومت راضی به حضور آنها در مجلس نبود ، دست حکومت را بیشتر باز کردند . البته بخشی هم شرکت نکردند و به این شکل مخالفت خودشان را نشان دادند . ما به عنوان حزبی که در داخل کشور حضور دارد و مسایل را از نزدیک دنبال می کند ، نمی توانیم به این واقعیت ها توجه نداشته باشیم و یا آنها را در بازنگری مسایل در نظر نگیریم . نتایج انتخابات اخیر و پیامدهای بسیار متنوع آن ، البته یکی از همین بازنگری هاست . شما میدانید که ما این انتخابات را تحریم کرده بودیم .

حرکت و بهتر است بگوییم واکنش زنان رای دهنده در شهرهایی که زنان کاندیدا از خود استقلال اندکی از حکومت نشان داده بودند و یا برنامه هایشان را برای مبارزه در راه احیای حقوق زنان اعلام کرده بودند ، قطعاً مورد توجه ما هم بوده است . اینکه هر کجا روحانیون حکومتی بیشتر علیه زنان کاندیدا موضع گیری کردند، مردم و زنان بیشتر به آنان رای دادند، خودش زبان گویای مقاومت و جنبش مردم در برابر حکومت است .

گزارشگر : این مسایل در کنفرانس زنان هم مطرح شد ؟

پروانه فروهر : نه با این نوع تعبیرها . زیرا آن کنفرانس برای بررسی انتخابات اخیر که تشکیل نشده بود . هدف کنفرانس همانگونه که از نامش مشخص است ، درباره ی حقوق زنان بود . البته در مذاکره ها و دیدارهای خصوصی و در محفل هایی که در حاشیه ی کنفرانس تشکیل می شد ، این نوع مسایل هم مطرح می شد . من در این کنفرانس تحت تاثیر دو نکته بودم . یکی دیدگاههای زنان جوانی که سالهاست از ایران دورند و یکی هم دیدگاههای بسیار تند و تیز کسانی که سال های زیادی هم از ایران دور نبودند و اخیراً به مهاجرت آمده اند . دیدگاه فمینیستی شکل گرفته در خارج از کشور هم برایم بسیار قابل توجه بود . هم به دلیل شغل معلمی که داشته ام و هم به دلیل سن و سالی که دارم خیلی راحت با بسیاری از خانم ها و دخترخانمهای جوان ، مثل یک مادر گفتگو کردم . گاه آنقدر تحت تاثیر دیدارها قرار گرفتم که مثل یک مادر اشکم سرازیر شد . مخصوصاً وقتی با برخی از رهاشدگان از زندان های جمهوری اسلامی دیدار داشتم و یا با برخی کسانی که شیرازه ی خانواده و زندگی شان در مهاجرت از هم گسیخته است . همانطور که در داخل کشور مسایلی وجود دارد که در خارج از کشور درک کامل آنها ممکن نیست ، در خارج از کشور هم مسایلی وجود دارد که باید ما ها که در ایران هستیم باید با آنها آشنا شویم . کنفرانس اخیر از این نظر هم برای من خیلی جالب بود .

من فقط دو هفته از ایران بیرون آمده ام و فردا صبح به تهران بازمی گردم . در این مدت تا آنجا که توانستم از خواب زدم تا به وقت زنده و بیداری برای این دیدارها و افزودن بر آگاهی ها استفاده کنم . در اقامت کوتاهم در آمریکا هم اوقات همینگونه گذشت . دیدار و دیدار و گفتگو و تازه به ایران که بازگردم این مجموعه را باید منتقل کنم . اگر برای بازگشت به ایران و قرار گرفتن در کنار رهبر حزب ملت ایران و همسرم ، داریوش فروهر ، تا این حد شتاب نداشتم ، شاید چند روز دیگر هم می ماندم تا این گونه دیدارها و ملاقات ها را طولانی تر و متنوع تر کنم . این بار همین پانزده روز کافیه . انشاءالله اگر عمری بود و مانعی هم در کار نبود ، این سفرها را تکرار خواهم کرد . بینم چه پیش خواهد آمد . شاید هم به قول سیاوش کسرای دوست داشتنی ، که از کف همه ی ما رفت « یکی دو روز دیگر از پگاه - چون چشم باز میکنی - زمانه زیر و رو شود و ما در شرایط دیگری قرار داشته باشیم .

گزارشگر : در مراسم بزرگداشت کسرای در تهران شما هم بودید ؟

پروانه فروهر : خیلی ها بودند من هم بودم . داریوش در صف نخست بود . خیلی از چهره های آشنا و درد کشیده حضور داشتند و این برای همه ی ما خیلی جالب بود . چون به هر حال تعلق خاطرهای کسرای برای هیچ کس پنهان نبود و نیست اما همه او را شاعر خودشان می دانستند . آقای عمویی هم بودند . وقتی حاج بخشی بلند گو را از دست سید پیر روضه خوان گرفت و شروع کرد به چرت و پرت گویی ، دو نفر از دو سوی مجلس بلند شدند و با این جمله « ما برای شنیدن این حرف ها اینجا نیامده ایم » سالن را ترک کردند ، داریوش از یک طرف و آقای عمویی از طرف دیگر مجلس ختم .

کسرای برای همه ی مردم ایران شاعر بود . شعری دارد که در آن ایران را به باغی تشبیه می کند و مرتب تکرار می کند ، « باغ من » . هر وقت دلم برای ایران می سوزد ، این شعر سیاوش را زمزمه می کنم . خیلی حیف شد ، خیلی زود رفت . ما ها واقعا وقتی خبر را شنیدیم با تمام وجودمان متأثر شدیم . او متعلق به نسلی بود که من و داریوش هم متعلق به آن نسل هستیم . سالهای بسیاری را همه ی ما زیر یک سقف و یک آسمان تیره گذرانده بودیم . من و داریوش خاطرات زیادی از او داریم .

گزارشگر : هدف ما از این گفتگو مسایل مربوط به کنفرانس زنان که شما در آن شرکت داشتید نبود . چرا که ما با شما به عنوان یکی از رهبران حزب ملت ایران به گفتگو نشسته ایم . اما اشاره هایی به بعضی مسایل کردید که اگر کمی در باره ی آن توضیح ندهید ، برای خوانندگان ما سوال های بسیاری بی پاسخ می ماند . مثلا همین موضوع رشد « فمینیسم » !



پروانه فروهر : من هم ترجیح می دهم در این وقت تنگ مسایل عام جنبش و دیدگاه های خودم و حزب ملت ایران را توضیح بدهم . اما چون سوال کردید ، فقط اشاره می کنم . مثلا در همین کنفرانس یکی از شرکت کنندگان

با حرارت بسیار به این موضوع پرداخته بود که حتی خدا هم مرد است. بنابراین تبعیض بین زن و مرد چنین است و چنان است و جنبه های مذهبی این موضوع و یا بگذارید یک مثال جالب دیگر بزنم. در یکی از مصاحبه هایی که در آمریکا با من شد، اولین پرسش مصاحبه کننده ی رادیویی به نقل از خانم ایشان این بود: « شما بین استقلال و چادر کدام را انتخاب می کنید؟ ». من نه تنها به این سوال پاسخ ندادم بلکه خواهش کردم از این نوع سوال ها و اصولا بحث هایی که معمولا به سبک آمریکایی هاست بپرهیزند و چیزی را بپرسند که با جامعه ی امروز ایران و دردهای اساسی جامعه ارتباط داشته باشند. شما فکرش را بکنید ما نگران هزار توطئه ی داخلی و خارجی علیه کشور عزیزمان هستیم، آنوقت استقلال کشور با چادر مقایسه می شود. آن هم در یک مصاحبه ی سیاسی و رادیویی! اینها شوخی نیست و باید به این پدیده ها فکر کرد و آنها را ریشه یابی کرد. با هزار درد بی درمان که در داخل کشور داریم، شما ها باید به این مسایل بپردازید؟ اینها هم مسئله است؟

دختر خانمی که تازه از ایران آمده است، نمایشگاه بسیار جالبی را از کارهای نقاشی خودش ترتیب داده بود. رنگ ها آنقدر تیره و تار بود که انسان از این همه غم و اندوه در درون یک دختر جوان حیرت زده می شد. او از ایران بیرون آمده اما همه ی این اندوهش را با خودش آورده و در هنرش بازتاب داده بود. همه ی این ها را دلم می خواست بغل کنم و ببوسم.

من مادرم، خیلی چیزها را درک می کنم. همین احساس باعث شد تا محبت مادرانه ی مرا لمس کند. هیچ چاره ای نبود. از این صحنه ها بسیار بود. می خواهم بگویم مبارزه با ارتجاع و خودکامگی و خودسری حکومت را باید از برخی پدیده های گمراه کننده جدا کرد تا سنگر مقابله نفوذ ناپذیر شود. وگر نه برای من مبارزه با ارتجاع هر رنگی که داشته باشد، یک وظیفه است.

می دانید بعد از انقلاب چرا مرا از آموزش و پرورش پاکسازی کردند؟ در روزنامه ی جبهه ی ملی مقاله ای نوشتم با این عنوان که « انقلاب را داغ ارتجاع زنید ». من هم مثل شوهرم خیلی وقتها حرفم را نخورده ام. فقط جمهوری اسلامی مرا به بهانه ی موضع گیریهایم پاکسازی نکرد، در آن یکی نظام هم بلایی مشابه سرم آمد. بعد از آن که شاه بحرین را حاتم بخشی کرد، حزب ملت ایران اعلامیه ای در محکوم کردن این حاتم بخشی صادر کرد. پس از این اعلامیه مرا از تدریس محروم کردند و به دنبال آن ۷ سال راهنمای تعلیماتی بخش ۶ تهران در خزانه ی چهارم شدم. دوران بسیار آموزنده ای بود.

گزارشگر: اشاره ای به برخی مباحث پیرامون ضرورت حضور تشکل های مستقل زنان در «اتحاد حزب ها و نیروها» کردید. منظورتان تشکیل بخش زنان در حزب ملت ایران است؟

پروانه فروهر: باید دید مسایل چگونه پیش می رود. ما در شورایی که اکنون در تهران و با حضور چهار تشکل سیاسی، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، حزب زحمتکشان مردم ایران و جنبش برای آزادی مردم ایران، این راه را باز گذاشته ایم که تشکلهای صنفی هم بتوانند به صورت مستقل در این شورا شرکت داشته باشند و به همین دلیل نیز نام آن را «اتحاد حزب ها و نیروها» انتخاب کردیم. برخی پیشنهاد ها در باره ی نام جبهه ی ملی هم مطرح بود که استدلال شد آن زمان که جبهه ی ملی تشکیل شد مساله ی استقلال مملکت و حاکمیت برنفت ایران و بقیه ی مسایل مطرح بود و به همین دلیل کلمه ی ملی مفهوم مشخص خود را داشت. امروز نمی توان از گذشته کپی برداری کرد. همان طور که درباره ی شکل سازمانی و نیروهایی که می توانند در این اتحاد شرکت کنند، نمی توان از گذشته ی جبهه ی ملی ایران کپی برداری کرد. ارزش و اعتبار تاریخی آن جبهه به جای خود باقی است، اما به مسایل امروز ایران باید در چهار چوب واقعیت های آن پاسخ داد. امروز مساله ی مردم سالاری و مبارزه با خودکامگی مطرح است و هر جبهه و نامی باید حامل این مفهوم باشد. بنابراین ما در اتحاد حزب ها و نیروها این راه را بازگذاشته ایم که مثلا نماینده ی تشکلهای گوناگون مانند پزشکان، معلمان، کارگران دیگر حرفه، زنان و دیگر تشکلهای نیز بتوانند در آن شرکت کنند. وابستگی سازمانی و حزبی این

نمایندگان هیچ نوع مانعی نباید بر سر راه شرکت ، حضور و پذیرش آنها در این اتحاد و جبهه باشد . مهم این است که این نماینده منتخب همان تشکلی باشد که به عنوان نماینده ی آن در جبهه و شورا یا اتحاد شرکت می کند . این تجربه ایست که از سالهای بعد از انقلاب گرفتیم . سالهایی که تا کسی دهان باز می کرد ، پیش از اینکه فکر کنیم طرف چه می گوید ، اول سعی می کردیم بفهمیم وابسته به کیست و از طرف کدام حزب آمده است و یا بدتر از آن کشف کنیم نفوذی کدام حزب و سازمان سیاسی است . امیدوارم بتوان بر این مشکل از این راه غلبه کرد و راه برای همکاری های وسیع تر هموار گردد . ببینیم چه پیش خواهد آمد . تلاش ما در جهت دفع و رفع موانع همکاری ها است و زدودن برخی اختلاف های کهنه .

بالاخره باید وقتی از این اختلاف ها دست کشید و گذشته را به گذشته وا گذاشت . برای آینده دست به دست هم داد . ما طرفدار همه ی نیروهای طرفدار استقلال و آزادی هستیم ، از چپ تا راست . آن چپ و راستی که برای استقلال کشور مایه بگذارد و برای رسیدن به آزادی خودش برای آزادی همگان تلاش کند ، واقعا به آن وفادار و معتقد باشد ، قدمش و قلمش و مبارزه اش چه در ایران و یا فرق نمی کند در خارج از کشور مبارک . در این مورد هیچ گونه مانع مذهبی ، قومی و نژادی نباید وجود داشته باشد . این را باز هم تاکید می کنم که مذهب بخشی از فرهنگ و هویت ملی ما ایرانی هاست . بنابراین ما اختلاف مذهبی با کسی نه داریم و نه اجازه می دهیم کسی آن را به ما تحمیل کند . این همان کاریست که همین حکومتی که خود را مذهبی می نامد به آن دامن میزند تا اهدافش را پشت این جنگ زرگری پیش ببرد . ببینید در همین سالهای اخیر چه اختلاف و ستیز مذهبی را در مملکت راه انداخته اند . این وضع اگر ادامه پیدا کند ، فردا شاهد جنگ رساله ها خواهیم بود و حواریون اطراف یک رساله و حوارین پیرامون آن یکی رساله وارد جنگ خواهند شد و همینطور بگیرید و بروید جلو . در حالی که جنگ اصلی در جای دیگری است . جنگ بر سر آزاد اندیشی و تاریک اندیشی است . جنگ بر سر فساد و تباهی ملی و نجات کشور از این بلایاست . جنگ بر سر غارت کشور و بر سر غارتگران کشور است که خود را حافظ بیت المال هم معرفی می کنند . با کسانی که می خواهند جلوی این غارت را بگیرند تا برای نسلهای آینده هم ایرانی باقی بماند ، نه ویرانه ای که فقط مثل جغد باید بر بام خرابه هایش نشست و حق حق کرد . نباید گذاشت بر سر این ستیز و خیزش مردمی کلاه شرعی بگذارند . به همین دلیل است که من با برخی تبلیغات خارج از کشور و بی توجهی به عمق فاجعه ای که در ایران می گذرد و پرداختن به ستیز مذهبی موافق نیستم . خود من نه چادری هستم نه اهل چادر و این گونه پوششها با تحمیل آن هم به شدت مخالفم . تا حدی که در تهران با دامن بلند مشکی و کت بلند حرکت می کنم و حتی رویوش هم نمی پوشم . روسری سفید و اغلب به رنگ روشن هم دارم . اما این همه ی مخالفت من با حکومت کنونی نیست و مبارزه را در این حد هم کوچک نمی کنم . ابعاد مبارزه خیلی وسیع تر از این حرف هاست . حکومت با جنگ حجاب می خواهد روحیه ی مبارزه را در زنان ایران سرکوب کند و زنان را به بهانه ی مذهبی و غیر مذهبی و چادری و غیر چادری در برابر هم قرار بدهد . نباید زیر بار این شعبده بازی رفت . به مردم و به زنان باید روحیه داد ، این روحیه را با مبارزه در راه همه ی حقوقی که حکومت از همه ی ملت ایران گرفته می توان به وجود آورد . به مردم روحیه باید داد . نباید اجازه داد حکومت جنبش مردم را تحقیر و منحرف کند .



هر گام کوچکی که در این پهنه برداشته شود ، حکومت همان گام را به عقب خواهد برداشت . من عضو حزب ملت ایران هستم و به عنوان یک ملت خواه که برای حقوق پایمال شده ی آن زن چادری و چاقچوری همانگونه مبارزه می کنم که برای حقوق زنی که چادر و حجاب را به او تحمیل کرده اند . این یک مبارزه ی سیاسی و اجتماعی است که ما باید در کنار مبارزه برای زدودن آثار سنتی و فرهنگ تبعیض بین زن و مرد در جامعه ی ایران آن را پیش ببریم . این مبارزه ی دوم خیلی ریشه دارتر است و من می ترسم که جنبه های انحرافی نیز در خارج از کشور پیدا کند . منظورم همین تشکلهای فمینیستی است که شاید مقداری هم تحت تاثیر مسایل اروپا و آمریکا باشد . بگذارید برایتان یک مثال در این مورد بزنم تا گذشته ی نه خیلی دور را نیز مرور کرده باشیم تا ببینید ریشه ها چقدر عمیق است .

” اوریانا فالاچی ” خبرنگار ایتالیایی با شاه چند بار مصاحبه کرده بود . در یکی از این مصاحبه هایش که کتابش به فارسی هم ترجمه شده و در ایران چاپ شده بود ، از شاه نظرش را در باره ی زنان پرسیده بود . شاه این سخنان شاهانه را به زبان آورده بود که من حتی یک زن آشپز معروف را هم نمی شناسم . این حرف خیلی تفاوت ندارد با حرف آنهایی که می خواهند زن را در ایران امروز از صحنه ی اجتماعی حذف کنند . ولی هنوز زورشان نرسیده و بعدا هم نخواهد رسید . گر چه هر چه که می توانستند در این ۱۷ سال کردند . اما دیگر بیش از این نخواهند توانست . مخصوصا الان که زن ها خیلی آگاه تر از گذشته ها هستند . شما هیچ وقت نمی توانید منکر تاثیر انقلاب و سالهای جنگ بر روی مردم ایران و زنان ایران بشوید . زنان خیلی رشد سیاسی کرده اند . مهم این است که این رشد عمومی و وسیع است ، نه فقط در حد نخبگان و روشنفکران . این آن واقعیتی است که اگر بپذیریم ، به زنان و مردان و جنبش مردم سالاری روحیه بخشیده ایم و روحیه ی حکومت را گرفته ایم . با توجه به همین مسایل است که اعتقاد دارم این رفت و آمدها و تبادل نظرها می تواند مفید باشد .

گزارشگر : ما مشتاق بودیم که این گفتگو را همچنان ادامه دهیم . اما وقت بسیار تنگ شما و تدارکی که برای حرکت باید ببینید اجازه ی آن را نمی دهد . امیدوارم در فرصتهایی دیگر ، اگر شما به خارج از کشور آمدید ، بتوانیم این گفتگو را دنبال کنیم .

پروانه فروهر : من هم امیدوارم . اما چرا در همان تهران نتوان این گفتگو را ادامه داد .

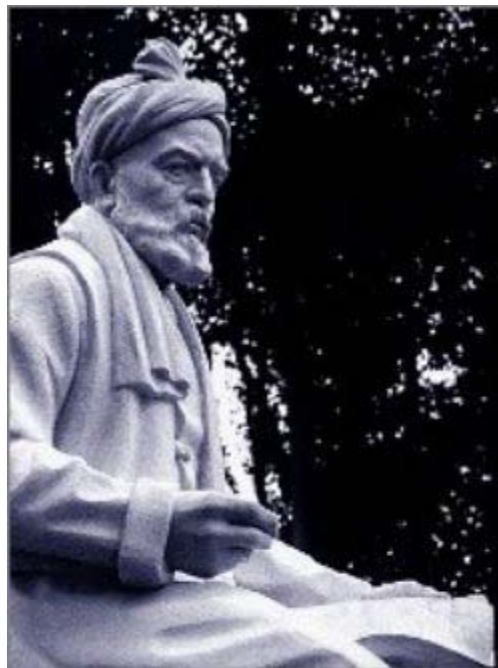




۲۴ تیر ۱۳۷۴

نامه اعتراضی پروانه فروهر به روزنامه همشهری

به نام خداوند جان و خرد



گرامی روزنامه همشهری،

پنج شنبه اول تیر ماه در صفحه دوم ضمیمه خوانوادگی آن روزنامه آقای علی کدخدا زاده به عنوان گزارشگر در گفت و شنودی با وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در پرسشی که به طنزی شبیه انگیز بیشتر می مانست از «صلاحیت شیخ مصلح الدین سعدی و حکیم ابوالقاسم فردوسی» برای استادی دانشگاه آن هم در زمانه ای که بیشتر فرهیختگان گرفتار هفت خوان «ستاد انقلاب فرهنگی» شده و خانه نشین و یا آواره گردیده اند سخن به میان آورد آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی به ژاژخایی پرداخت و ژرفای بی مایگی، کم دانشی و نا آشنایی خود را با فرهنگ ایران زمین آشکار کرد.

از آن روز در انتظار بودم ادب پروران، پژوهشگران و نهادهای فرهنگی که شمار آنها هم بسیار است به این گستاخی و اهانت نسبت به دو شخصیت برجسته ادبی، فرهنگی و تاریخی ایران واکنشی در خور نشان دهند. ولی دریغ در میهن بلا زده من اختناق و سانسور چنان جو گسترده ای یافته که قلم ها در نیام شکسته و نفس ها گویی در کام بریده است!!

ناگزیر من که در تمام کودکی ام چنان دیگر فرزندان این سرزمین با نوای دلنشین شاهنامه رنگ گرفته و پهلوانان آن انسانهای آرمانی ام هستند و در جایگاه مادری نیز با کلام فردوسی نهال ایران ستایی را در دل دختر و پسر نشاندم تنها به حکم وظیفه ملی و با کوله بار عشق به همه رادان گران سنگی که در هنگامه های سخت گذر، جان گرامی را سپر بلای این میهن ور جاوند کرده اند، با فروتنی و پوزش از همه صاحب نظران عالیقدر این نامه را برای آن روزنامه میفرستم و بنا بر قانون مطبوعات اگر قانونی بر جا باشد میخواهم به چاپ برسد.

گرچه خود نیز به گونه نامه سرگشاده آن را به آستان ملت ایران عرضه میدارم تا به سهم خویش گرد آزرده گی از روان آن بلند آوازه ترین نمادهای اندیشه بشری که هر یک زمینه های ویژه ای داشتند، از این ناسپاسی بزدایم. آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی که از < معاودین > از کشور استعمار ساخته عراق و بخش نخست آموزشهای خود را از نژادگرایان حزب بعث گرفته است و به برکت زد و بندهای خانوادگی بدون داشتن شایستگی در ستاد انقلاب فرهنگی که هدف آن تاراندن استادان کارآمد از دانشگاهها بود، به کار پرداخت و در کابینه دوم آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی با داعیه ی مهندسی پزشکی و یدک کشیدن لقب < دکتر > بی بهره از علوم انسانی و نا آگاه از زیر و بم آموزش و پرورش بر کرسی وزیری فرهنگ و آموزش عالی نشاندۀ شده است. در مصاحبه یاد گردیده ماهیت غرب گرایی و بعث زدگی خود را نشان داد.

گزارشگر روزنامه همشهری می پرسد "اگر سعدی زنده بود فکر می کنید حاضر میشد با وضعیت فعلی استاد یکی از دانشگاه های کشور شود؟" و وزیر پاسخ میدهد: "با روحیات بسیار قوی و انعطاف پذیری که از سعدی میدانم، خودش را تطبیق میداد. سعدی شخص با معرفت، اهل زندگی و اهل تجربه بود." و با این برداشت به کنایه به شیخ مصلح الدین سعدی یکی از درخشان ترین ستاره های آسمان ادب ایران تهمت سازشکاری، رنگ بازی و تن دادن به جدول ارزشهای حاکم برای چسبیدن به زندگی زد.

در بخش دیگری از این گفت و شنود رسوا گرانه از وزیر بی فرهنگ در باره شاعر فرزانه ایران زمین ، استاد سخن ابوالقاسم فردوسی چنین پرسش شده است : < با ملاکهای شما در این وزارتخانه آیا فردوسی می توانست پست استادی بگیرد؟ > و نام برده در پاسخ نا بخردانه ای که نشان از بی دانشی و غرض ورزی دارد، چنین میگوید: < در مقطع زمانی و مکانی که فردوسی زندگی میکرد، حتما، اما با معیارهای امروزی شک دارم.

در ملاکهایی که ما داریم مدح گویی راجع به شاهان پسندیده نیست چون فردوسی با همه خصوصیات خوبی که داشته این مسئله در کارهایش انعکاس دارد و ممکن است این مدح گویی برایش مشکل ایجاد کند.

این داعیه تنگ نظرانه که بزرگمردی چون ابوالقاسم فردوسی به سودایی و در مدح کسانی سیلابه روح بر ورق رانده باشد، سخت بی بنیاد است و دور از انصاف که شاهنامه درخششی در تاریکی اختناق و فریاد رعد آسایی در خلأ ارزشهای انسانی است.

زمانی که ترکان غزنوی خاندانهای ایرانی را بر انداختند و شعرفروشان درباری همه آن سیاه کاری ها را با مدیحه سرایی رقم زدند و دیگرگون جلوه دادند، از گرد راه سواری پدیدار شد با دلی چون آتشفشان و طبعی چون آب روان و اراده ای چون کوه سترک و فریاد برآورد که:



چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بدو شادکام

آن خرد همیشه بیدار بدرستی می دانست هر بینش که برای رسیدن به رستگاری از کوره راه بیداد بگذرد، به فرجام، نادرستگار است و سخن از فردوسی، سخن از ریاکاران دنیا دوست که خود را به جامه اندیشه ای دلپذیر می آرایند و آن را به فساد می کشند و سود می جویند، نیست.

حکیم ابوالقاسم فردوسی به داوری تاریخ، بیزار از چاپلوسی و مدیحه است، رواج دهنده زبان پارسی، پای بند شیعه گری و دشمن تازی و ترک این دو عنصر اشغالگری که پنجه بر گلوی ایران نهاده بودند.

زندگی چنین اسطوره ای که در گذشته بی آغاز و آینده بی فرجام جاری است و حرکت اندیشه او چون کلاهی به بزرگی فلک، کلی واحد و تمام، پردیسی خود سامان و خود پایدار که باید به گونه پدیده ای اصلی پیش رو نهاد و از درون سنجید و این نه کار هر خس و خاشاک است.

جهان از فروغ چنین انسان هایی روشن است که جان مایه از راستی و رادی گرفته اند و به رغم تلخکامیها و فروریزی ارزش ها دست از تلاش و ستاره باران شب زندگی ملی برنداشته اند.

حکیم ابوالقاسم فردوسی، مردی یزدان شناس، هنرمند، دور اندیش و عاشق ایران. در دوستی استوار و در وفاداری پایدار، به درازنای آرزوهای ملتی که خود را در او خلاصه می کند.

جان بر کفی که در راه هدف سر از پا نمی شناسد و خویشتن را فدای سود و صلاح ملت می نماید. نگهبان ایران و آرامش بخشاینده همگان.

براستی آیا صدای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی آنجا که استادی حکیم ابوالقاسم فردوسی را دچار اشکال می بیند، صدای وزیر کاسه لیس سلطان محمود غزنوی نیست که قتل او را آرزو می کند؟

بی مهری به شاهنامه و دشمنی با فردوسی، آن پیام آور خرد و دانش در این سرزمین تازگی ندارد. بیش از هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار حکیم مینوسرشت ایران زمین می گذرد. در میان سفله پروریهای پهنه تاریخ بیدادی که بر او رفته، بی مانند است.

با گذشت بیش از هزار سال هنوز جهان شگفت شاهنامه بر ارباب فضل در بسته و ناشناخته مانده است ولی در این دوران دراز شاهنامه زندگی پرشکيب خود را میان توده مردم نیا خاک اهورایی ما ادامه داده است و صدای گرم استاد همه زمان ها و همه مکان ها شنیده می شود.

بیش از هزار سال است که فروزه تابناک شاهنامه گستره فرهنگی میهن را روشنی، شور و امید بخشیده و فرزندان ایران دیرینه سال در دشت ها و کوهساران از کناره های سرسبز سیر دریا تا بستر گرم ارونند خونین، از ستیغ برف آگین بلندی کوه های قفقاز تا کرانه های نیلگون خلیج فارس و دریای عمان، همه جا و همه گاه شاهنامه، این سرود جاودانه هستی و یگانگی ملی را سر داده اند که سر چشمه امید و پایداری و مایه سربلندی بوده است و این صدای آسمانی در هیچ یک از ورطه های هولناک تاریخ، این ملت فرهنگ آفرین را تنها نگذاشته است و به سبب کلیت جهانی و آشکار کردن ژرف ترین درد های آدمی تا کنون همپای زمانه آمده واز تطاول جان بدر برده است.



بی گمان ستیزه واپسگرایان بر کرسی قدرت نشسته با شاهنامه که نمونه اش ستردن داستانهای آن از کتابهای درسی است، ریشه در اندیشه آنان نسبت به این سرزمین که جولانگاهشان گردیده و بزرگان ملی ما دارد ولی نگاهی به شمار روز افزون نوشتارها، کتابها، فصل نامه های پژوهشگرانه در همین دوران و انفسا پیرامون حکیم ابوالقاسم فردوسی، داور مردم را نشان می دهد که در سال های سیاه سلطه بیگانه شاهنامه را در پستوها و بدور از حیطه گرمه ها حفظ کردند و سینه به سینه این سروده های آسمانی را نسلی به نسل دیگر سپرد تا جایی که امروز تندیس شکوهمند آن نماد ایرانی گری را در جایی، جایی این کهن بوم و بر بر افراشتند.

حال زمانه فضیلت سوز کار بدانجا کشانیده که یک روزنامه دولتی به این حریم خرد و رایت آزادی و آزر و دین داری چنین گستاخی روا می دارد و سخنان زشت و سخره آور مردی تربیت شده بعثیان را که کلاه کج نهاده و راست نشسته، باز می گوید !!

راستی آقای محمد رضا هاشمی گلپایگانی وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی شاهنامه، این شناسنامه تاریخی و هویت ملی و دادنامه انسانی را حتی یک بار ورق زده است و مفهوم "مدیحه سرایی" را می شناسد؟ و آیا جا ندارد به سبب این بی دانشی جایگاهی را که به ناحق اشغال کرده، ترک نماید؟ و شایسته ترین روش جبران این بی حرمتی آن است که به دانشگاه پلی تکنیک باز گردد و در درسی که داعیه تخصص آن را دارد، مهندسی پزشکی، انجام وظیفه کند و دیگر گرد کارهایی که از آن آگاهی ندارد، نگردد.

با احترام

پروانه فروهر

آدرس: تهران، خیابان سعدی، خیابان هدایت، کوچه شهید مرادزاده، شماره ۲۴



به نام آفریدگار پاک

چشمهای من مصدق را دیده اند . آن بالای بلند و آن دستهای بزرگ نوازشگر را . هنوز یادآوری آن دیدارها مرا به چشمه ی خورشید بدل میسازد . رگ رگم را به دست افشانی میکشاند و سرم را از بالندگی و شور تا کهکشانی می افرازد .

وقتی به او می اندیشم ، از او میگویم ، قطره قطره آب میشوم . از او گفتن تاریخ را ورق زدن است. مصدق آفتاب زندگی بخشی است که از کوهساران تاریک و خاموش و فراموش شده ی تاریخ طلوع کرد و جامعه ی زیر سلطه و ستم کشیده ی ایران را در راستای هدفی روشن به تکاپو برانگیخت .

در این شیر به زنجیر احمد آباد حماسه های شاهنامه جان میگیرد . پیر جوان اندیش طریقت ما چونان کاوه ستیزنده بر بیدادگری و استبداد و چونان آرش پاسدار مرز و بوم ایران زمین بود . گویی اسطوره ها پیوند خورده اند و پهلوانی از نو آغاز گردیده است .

مردی مردستان ، نادره ای از شگفت پدیدارهای پر فراز و نشیب تاریخ ملت فرهنگ ساز ایران . آمویی خروشان ، دماوندی سر بلند و تا فلک فراز آمده ، جاودانه ای به جاودانگی ایران .
مردی که دشمنان آزادی از او و نام بلند و خاطره ی ماندنی اش و حتی از کالبدش هراس دارند .
تاریخ کمتر کسی را به یاد دارد که چنان او پاک و عاشقانه در راه آزادی جان گدازی کند و بخش عمده ای از عمرش را در زندان و تبعید باشد و پس از مرگ استخوانهایش نیز در زنجیر استعمار و استبداد .

او چنان زخم کاری بر پیکر استعمار زد که پیش از آنکه زمان کرامتمند هستی اش بسر آید به زمان بی کران ، به جاودانگی پیوست و بی کران شد .

برای چنین انسانی که به بهای زندگی خود آرمانهای ملتش را واقعیت بخشد دیگر مرگ سر چشمه ی عدم نیست. جویباری است که در دل دیگران جریان می یابد .

پس از مرگ در همه حضور پیدا میکند . جهان پایبند اوست و جهانی که از او تهی می ماند ، این جهان خود مباد.

یکصد و سیزده سال پیش در چنین روزی بیست و نهم اردیبهشت ماه یکهزار و دویست و هشتاد و یک خورشیدی ، در آن سالهای نا امیدی و سر خوردگی که سیطره ی امپریالیستهای پر آژ و نیاز قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم که از شمال و جنوب به ویران سازی جامعه ی ملی ما مباردت کردند ، گسترش می یافت و سایه ی شوم شکستهای پیاپی ، سنگینی نکبت بار قرار داد های تحمیلی ایران فرسا زندگی زنان و مردان ایران ستا را به تلخی کشانیده بود، چهره ها دژم ، توان دیدار کم و گاه دیده ها پر نم، مایه های نگرانی و هراس و دریغ و سستی و تن آسانی و نژندی و پریشانی و رنجوری بسیار . بی امیدی به آذرخش و تندر و کوهاب . ولی هر جای گیتی که زمین باشد و زمان باشد، توان پدید آمدن رستنی و گیاه و جوانه زدن و شکوفه بر آوردن و میوه بخشیدن است . گر چه همواره بیم یخبندان و سرمازدگی و تگرگ و آسیب بر گذرگاه در پیش روست .

در چنین فضایی مصدق در خانواده ای سنتی چشم به جهان گشود و از هشتاد و چهار سال زندگی پر بار خود شصت و نه سال آن را بی وقفه در تب و تاب پیکار با استعمار و استبداد و ارتجاع گذرانید.

این فشرده ی آرمان های ملی و چکیده ی آرزوهای همه ی ملت های ستم کشیده ، اسطوره ای بر دوش باورهای کهن مردم نشسته و به اوج پذیرش بی چون و چرا دست یافته ، شصت و نه سال بی امان پلیدی و پلشتی را نشانه گرفت و در هر مقام و مرتبه ای که کمر به خدمت مردم بست ، از خطر نهراسید .

از نا امیدی این واقعیت بی میانجی ، بدیهی و رویاروی که چنان تلخ آب ، پیوسته از دل سنگ روزگار بر می جوشید و تند تر از شهاب هستی را در می نوردید ، فرا تر می رفت.

آتشی همیشه بیدار ، نمردنی ، مغانه و عاشقانه در دل داشت که ظلمت شب را فرو می شست .

آفت نبود آزادی ، این آفت خوفناک و سمج که هر مصیبت دیگری در برابر آن ناچیز است ، مدام و مدام چنان کابوسی رنجه اش می داشت .

مصدق با ردای قهرمان آزادی ، سیاست پیشه ای خردمند و درست کار ، پیشگام پیکارهای رهایی بخش ، پولاد گداخته در کوره ی خیزش مشروطیت که همه ی فلسفه های سیاسی اش بر گرد آرمان های ملی و آزادی خواهانه شکل گرفته بود ، حکومتش نماد راستین نهاد ها و شیوه های دمکراتیک بود .

او پدیده های پراکنده و پیوسته ی اجتماعی را از کار ها و کسان گرفته تا پایگاه هایشان می دید و می شناخت . برداشت او از جامعه جهان شمول و در تمامیتی سازمند و اندام وار به هم می پیوندد ، همزمان در پیوستگی و گسستگی ، در شدن و بودن .

راستی هم چون دیگر فضیلت ها وسیله ای بود برای رسیدن به هدفهای بزرگ انسانی و در این نظام اخلاقی ، وسیله خود دارای ارزشی مطلق بود .



در دایره ی اخلاق او هدف مانند مرکزی است که وسیله همچون محیطی آن را فرا گرفته است و محیط و مرکز علت و شرط یکدیگرند .

اگر چیزی را نمی پسندید و باور نداشت ، اگر چه خواستنی و پذیرفتنی می نمود و ایمان خطرناک عوام و عوام فریبان بود ، پس می زد .

مصدق چونان آفتاب از غروب خود طلوع کرد و رهسپار نور گردید.

دغدغه ی اصلی مصدق همواره حفظ و تقویت ارزش های مردم سالارانه بود . او بر ضرورت انتخابات آزاد و تحکیم مبانی پارلمانی با رعایت صبورانه و بر دوام ضابطه های آن تاکید داشت و بر ضد خودکامگی پیکار کرد .

بر اندیشه ی آزادی و ترقی ، محدود کردن قدرت مطلقه ، برای جلوگیری از دادن امتیاز به بیگانگان و کوتاه کردن دست سرآمدان سنتی قدرت از منابع کشور برای پیشبرد جامعه پا فشار بود.

در خیزش مشروطیت آرمانهای ملت گرایی ، آزادی خواهی و ترقی پیروز شدند . همه در هم آمیخته و هر فرایافتی رد رابطه با آن دوی دیگر .

آزادی در عین حال ، رهایی از استبداد داخلی و دست اندازی خارجی معنی می داد و نو آوری وسیله ای در خدمت آن هدفها به شمار می رفت.

پیروزی آرمانهای مشروطه خواهان گر چه دوام نیافت ولی برای همیشه ایران را دگرگون و بهتر کرد .

اندیشه ی آزادی و ترقی ، آن اراده ی به نوگرایی و نیرومندی ملی که دیگر نگذاشت ایران بیشتر در هم بشکند یا فرو ریزد ، از مهم ترین دست آوردهای ایرانیان است در آن رستاخیز بزرگ است .

ایستادگی ناموفق مشروطه خواهان در برابر اولتیماتوم روسیه در یک هزار و نهصد و یازده و مقاومت موفق آنها در برابر انگلستان برای قرارداد هزار و پانصد و نوزده پیشینه ی تمام مبارزه های ضد استعماری آینده شد .

در چنین کوره ی تفته ای جوهر ذات مصدق از صافی افت و خیزهای جریانهای سیاسی بدر آمد و یک شبه ره صد ساله پیمود .

موضوع ایران برای ایرانی و ضرورت اداره ی امور کشور به دست ایرانی از جمله مضمون هایی است که پیوسته مصدق بر آن پای فشرد .

مصدق با منشی آکنده از جاذبه ، چهره ای احترام انگیز و اطمینان بخش ، همواره آرزوهای بزرگ در سر داشت و در درستی و پاکیزگی او هیچ کس به خود تردید راه نداد .

او باور داشت سرچشمه ی حیات مردمی در یک پیشینه ی پاک سیاسی و ایثار و شجاعت اخلاقی نهفته است نه در آنچه به زور جنجالهای تبلیغاتی حاصل میشود .

به عقیده ی او مردم خوب می توانند خدمت کاران واقعی خود را تشخیص دهند و در شرایط مناسب ارج نهند .

استراتژی کلی مصدق در امر رهبری در اتکای بی واسطه و ارتباط نزدیک و صادقانه با مردم نهفته بود .

او هرگز از مقام و منصب خود در جهت اعمال نفوذ و ثروت اندوزی بهره نگرفت . به هنگام حکمرانی و وزارت و نمایندگی مجلس یا زمانی که عهده دار نخست وزیری بود ، از دریافت حقوق خودداری ورزید و بسیاری از هزینه هایی را که موقعیت اداری اش ایجاب میکرد از جیب خود پرداخت و هر گاه هدیه ای دریافت نمود آن را به دولت واگذار کرد .



هزینه های دفتر نخست وزیری و بودجه ی سری آن را به حد چشمگیری کاهش داد .

مصدق بیشتر وقتها هنگام بیان عقیده و احساسات تند خود دچار هیجان می شد و می گریست . اما به رغم این فرو تنی و کم توانی جسمی از هشیاری ذهنی و قدرت تصمیم گیری بی مانندی برخوردار بود .

هنوز برای ارزیابی دست آوردهای زندگی سیاسی مصدق خیلی زود است .

او با پشت کردن به میزان های مصلحت گرایانه و ماکیاولیستی نشان داد که دست مایه ی اصلی اش شیوه ایست ایرانی و در چهار چوب سود و صلاح ملی .

او فرایندی را به حرکت درآورد که مشروعیت نظام متکی به بیگانگان و خلاف مشروطه ای را که جانشین حکومتش شد را سلب کرد و به درستی نشان داد که استبداد حتی با پشتیبانی داخلی پایدار نیست .

از نظر مصدق رهیافت استعمار چه به صورت آشکار و چه نهان نه تنها عامل عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی کشور و وابستگی است که موجب فساد فرهنگی و معنوی آن نیز می باشد .
مصدق آرزوی ایرانی را داشت که روزی بتواند در سایه ی استقلال از آزادی و آبادی به سطح کشورهای پیشرفته ی جهان برسد .

او به ضرورت درک و برداشت درست از وضع جغرافیای سیاسی ایران و فرهنگ آن آگاهی کامل داشت و حفظ منافع واقعی ملت ، فکر ثابت او به شمار می رفت و راه دست یابی به آن را حاصل بحث و گفتگوی آزاد و عاری از غرض می دانست .

ناسیونالیسم دموکراتیک ایران از هیچ اسطوره ای و نمادی توانمند تر از مصدق برخوردار نیست .

اگر چه مصدق در دو جبهه ی گسترده ی داخلی و خارجی جنگید ، هرگز از دایره ی قانون تجاوز نکرد و در دیدگاه او « هیچ قانونی بالاتر از اراده ی ملت » نبود و هرگز قرار و مدار های گمرازان دیکتاتوری را قانون تلقی نمی کرد .

شگفت آنکه به رغم مقاومت های گوناگونی که از سوی مزدوران حرفه ای پدید آمد و اردوی بزرگی از چهره های شناخته جهان با شدتی جنون آسا در آن شرکت داشتند ، از آدم ربایی ، قتل ، تحریک های سیاسی ، به راه انداختن تنش های روانی ، بروز اغتشاشها ، توطئه های پی در پی و فعالیت های محرمانه ی سازمان های جاسوسی ، هرگز از بنیادهای فکری خود دور نیافتاد .

مصدق برای پایان دادن به چپاول گری ها به خلع ید بیگانه از صنعت نفت اکتفا ننمود و شیلات ، تلفن ، اتوبوسرانی شهری و جنگلها را نیز ملی کرد که همه شالوده ریزی برای توانا سازی بخش دولتی اقتصاد بود .

افزون بر اینها از تلاش در زمینه های اصلاح های گوناگون نیز لحظه ای باز نایستاد . تغییر قانون کار ، ایجاد بیمه های اجتماعی برای کارگران ، قانون تقلیل سهم مالکانه به سود کشاورزان ، قانون مالیات بر درآمد ، افزایش بودجه ی آموزشی ، تعدیل اجاره بها ، احداث راه ، اصلاح نهادهای دولتی به ویژه دادگستری ، اصلاح قانون مطبوعات ، پیش بینی قانون انتخاباتی که در آن به زنان اجازه رای می داد ، همه و همه زمینه های یک حرکت دگرگون ساز ملی در راستای بهزیستی مردم بود .

کردارهای مصدق در سیاست خارجی گرداگرد محوری قرار داشت که روند رهایی جامعه ی ایرانی از هر نوع سلطه را شکل می داد و رقم زن تاریخ مبارزات ضد استعماری ایران از آن زیر عنوان موازنه ی منفی سخن به میان می آورد .

مصدق ، نام آور ترین پیکارگر استقلال و در هم ریزنده ی بساط استعمار کهن ، خط جدیدی را ترسیم کرد که برای بسیاری از سیاستگران نا مفهوم ، مبهم ، خیالی و غیر عملی جلوه میکرد .

آنها که مبارزه را در وابستگی ها از قطبی به قطب دیگر تشخیص داده بودند و یا به نوعی به هماهنگی و همگامی با بیگانگان رضا می دادند و در چنبر زد و بندها به حل دشواری ها می پرداختند ، هیچگاه ، هیچگاه باور نداشتند که ملت خود کانون جوش و خروش و همه ی دگرگونی ها و سازندگی هاست و دست آویختن به ذخیره های آتشفشان فرهنگی آن می تواند بسیاری از ناممکن ها را ممکن سازد .

مصدق در سال هایی که ایران به سختی در پنجه ی استعمار و استبداد و ارتجاع گرفتار بود ، راهگشای آینده شد و برای تمامی آرمانخواهان پس از خود ، نظام ارزشی جاودانه ای به دست داد .

گرچه مصدق هرگز خود را دارای جهان بینی ویژه ای عنوان نکرد اما اندیشه هایی که از خلال نوشتارها ، گفتارها و کردارهای سراسر زندگی پر فراز و نشیب این خرد همیشه بیدار نمایان می گردد ، راستای یک دکترین ویژه را نشان می دهد ، استوار بر بنیادهای ملت گرایی .

مصدق بستر تاریخ و فرهنگ با شکوه ایرانی را که با اسلام و آموزشهای رهایی بخش آن پیوندی ناگسستنی یافته است به خوبی می شناسد و به گونه ی رزمنده ای مدافع اصالت و هویت و وحدت این جامعیت ارزشی اجتماعی در برابر همه ی نیروهای ویرانگر بیگانه و کانونهای قدرت داخلی وابسته و ارتجاعی است و سیاه ترین دوره های دیکتاتوری را در گستره ی پیکاری بی امان و تسلیم ناشدنی گذرانید و قهرمان استمرار مبارزه ی ملی و مظهر استقلال ایران و پاسدار همه ی ارزشهای اخلاقی در پهنه ی کارزار سیاسی جهان گردید .

مصدق نمونه ی انسان کاملی است که هیچ کجا و هیچگاه از بنیادهای اندیشه ی خود دور نگردید . از سختی نهراسید و فریفته ی هیچ کس نشد .

دریادلی بود که در موجهای سهمگین سرنوشت ملی غوطه می خورد ، پایداری میکرد و پایداری می آموخت . نماد ایستادگی و کوشش بود و در سختی ها آزمایش می داد .

مردی از خود بیرون آمده ، از زندان کالبد و عمر رها شده و در جهان رخنه کرده ، با آب و خاک هم ریشه ، با گل و گیاه در رویش ، در بستر شب و روز با تاریکی و روشنی هم آغوش و در جان ایران جاری .



اینک صدای او از ریشه های کهن ، از درون سینه ی گسترده ی زمین ، از راههای دور ، از قله های بلند و دشتهای باز می گذرد و چونان تپش پنهان قلب ستاره به ما میرسد ، نگران و دل گرفته.

صدای او از دیار دور فراموشی ، از خلال کشتزارهای رنج ، وزان بر خوشه های اندوه ، صدایی که چون آب از سنگ ، از صمیم پیر ما بر می جهد ، در تار و پود شب و روز می دود ، صدای پیر ما که در بستر ضمیر یک یک ما خفته است .

او آغاز ماست . امید شکفتن ، چراغ و آفتاب .

او در گذرگاه زشت و زیبای جهان نماد پندار ، گفتار و کردار نیک است . آن هم در زمانه ای که زندگی همه بازیچه ی دست مشتبی فرومایگان بود و گرگ ستم بر پهنه ی هموار خاک زوزه می کشید ، دندان می نمود و جولان می داد .

آنگاه که تیرگی ستم گرداگرد او را فرا گرفته بود و در زندان خود داشت . چونان ستاره ی قطبی در شبی که دیو می تازد و انسان شمع می است در گذرگاه باد .

او آفتاب نیمه شب و جام جهان نماست . مردی از این دست بستر سیلاب مرگ و زندگی است و دیگر بازی چرخ را آسان بر او دست نیست .

ستاره ی راهنمای ما اکنون در خلوت خاک است . او به رنگ روشنایی و راستی ، به رنگ ارغوانی طلوع و غروب و به سپیدی نیمروز است .

آتش ایمان او چون تابید ، کوههای کبود بر دشتهای موج آرمیدند و تا ساحل دریای سبز خزیدند و طبیعت با پرندگان سحرخیزش در ما رویید .

جهانی و آدمی دیگر به ما نمایاند و چون این شد در خود با خویشتنی دیگر آشنا شدیم .

این صدای رسای مصدق است که در دادگاه نظامی شاه ، مشت برافراشته ، خشمگین و استوار تمامی استبدادبان و دشمنان آزادی و آبادی ایران را زیر امواج رعد آسای خویش فرو می گیرد و بی اعتبار و منزلت میسازد .

« گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیده ام »

مصدق خوب می دانست که گناه بزرگ او مبارزه با استعمار است و دیوار حصین آن را فروریختن و برای ملت های زیر سلطه ی آسیا و آفریقا نمونه شدن .

از آن پس خواب راحت بر همه ی پاسداران منافع استعمار حرام گردید . و هر لحظه در گوشه ای از این جهان دردمند ، صدای فروریختن زنجیرهای سلطه به گوش رسید .

در پی کودتای ننگین بیست و هشت مرداد ، که برخی ، ساده اندیشانه ، آن را یک رویداد داخلی – حمله ی ارازل و اوباش – تلقی می کنند ، حال آنکه سه قدرت جهنمی جهان آن روز در لحظه به لحظه و خط به خط این توطئه نقش داشتند ، مصدق و همکارانش زندانی شدند . ولی این امر در اراده ی پیشوای ملت به ادامه ی پیکار خللی وارد نیاورد و به نحوی شگفت انگیز از تربیون دادگاه نظامی برای محکوم کردن آن و نفی مشروعیت

استبداد وابسته به استعمار بهره گرفت . دیدگاهها ، پندها و امیدهای خود را برای ادامه ی نهضت به آگاهی مردم رسانید .

اگر اشکی نثار کرد و غباری از اندوه بر چهره اش نشست به خاطر خانه ی ویران و غارت شده اش یا آسیبهایی وارد آمده به خانواده و دوستانش نبود ، بلکه به خاطر ترس و نگرانی از آینده ی ایران بود که می گفت « معشوقه ی ماست » .

مصدق به سه سال زندان محکوم گردید و چون این زمان به سر آمد ، به جای آنکه آزاد گردد ، دوازدهم مرداد ماه سال یکهزار و سیصد و سی و پنج به احمد آباد آورده شد و تا پایان عمر در حصر عملی بود .

دو سه روز پس از این جابجایی ، کامیونی با بیست و یک سرباز که سرپرستی آنها را دو نماینده ی فرماندار نظامی که بعد ها جای خود را به دو مامور ساواک دادند ، در احمد آباد پیاده شدند و به دستاویز حفظ امنیت چادر زدند .

مصدق دستور داد سربازان و مامورها به درون دو ساختمانی که امید داشت مدرسه ی نو نهالان احمد آبادی شود و دولت با بیشرمی از آن جلوگیری به عمل آورده بود ، بروند و خوراک روزانه را نیز از آشپزخانه ی قلعه دریافت کنند و جیره های سربازی را به گونه ای نقد از دولت بگیرند ، تا کمکی برای خانواده هایشان باشد .

تا پیش از کودتای عبدالکریم قاسم در کشور استعمار ساخته ی عراق ، تیر ماه سال یکهزار و سیصد و هفت خورشیدی ، مصدق فرصت داشت از قلعه بیرون بیاید ، به خانه ی روستاییان برود و در گندمزار با دهقانان به گفتگو بنشیند و به بیماران سربایی دارو بدهد . ولی از فردای آن کودتا ، دو سرباز سلاح به دست به دنبال او براه افتادند و مصدق که چنین دید دیگر حتی از این سوی قلعه بدانسو نرفت و بهنگام دلتنگی که در آن دوران تنهایی بسیار به



سراغش می آمد در اتاقک چوبی شیشه ای روی جوی آب ، جلوی ساختمان قلعه می نشست و به زمزمه ی آب گوش می داد و حرکت درختها را می نگریست و چه اندیشه ها که از سرمیگذراند .

آنها که مثل من و یارانم سالهای نخست پس از مرگ پیشوا به احمد آباد می آمدند ، آن دو ساختمان نزدیک در ورودی قلعه و آن اتاقک شیشه ای را به یاد دارند که با دریغ ، بازماندگان ندانستند جای جای این قلعه از چه ارزش تاریخی برخوردار است و آنها ویران شدند .

سایه ی بلند مصدق چه در زندان و چه در تبعید بر سر پویندگان راه آزادی و استقلال و خواستاران عدالت و اجتماعی گسترده بود و بر سیطره ی شاه نیز سنگینی می کرد .

از همین جا همه چیز را زیر نظر داشت و رهنمودهای لازم را در هنگامه های سخت برای پیروانش صادر می کرد مبارزان را تشویق می نمود و سازشکاران را مورد شماتت قرار می داد و سره را از ناسره میشناساند و در راستای اتحاد همه ی شخصیتها و سازمانهای سیاسی ناوابسته هشدارهای لازم و طرح های شایسته ارایه می داد .

مصدق اسطوره ای فراتر از زمان ، جاری در تمامی هستی ملی ، جزئی کلی از نظامی بسامان و در هم پیوسته ، بی کرانه ای جاودانه ، آتشی همیشه بیدار بود .

دریغ سیاهی شب یلدا سنگین افتاد و دیر پایید و زمان پر درنگ با خواب سنگینش راهها را بست. ولی خورشید چشم به راه ما بود و ما باور داشتیم همینکه چراغ راستی بتابد دروغ رنگ می بازد و از ناامیدی اجتماعی به آغوش امیدی درخشان راه می یابیم . امیدی که پیر ما نه تنها آنرا در اندیشه احساس می کرد که بدان آگاهی کامل داشت.

اما دگر باره قربانی کردن آزادی در مسلخ هوسهای بیمار گونه مجال نداد ایران خیزشی دیگر بردارد و به جبران فرصتهای گم گشته پردازد . ما همچنان با دو بال شکسته ی آزادی و داد پرواز کردیم . هر چند پروازمان دست و پا زدنی دردناک بود .

سرگذشت ایرانی شوربخت ، داستان دشمنی ها و کینه توزیها و توطئه چینی های بی امان و پیگیر است ، با اینهمه ایرانیان بر غم سر خوردگی های پیاپی ، بویه ی دموکراسی را همچنان در سر دارند .

امروز دادن حاکمیت به مردم نه تنها یک هدف و ضرورت فلسفه ی سیاسی که یک چاره گری ملی است . روزگار ، قدرت و ثروت را به هیچ ملتی تقدیم نمی کند . جهان عرصه ی رقابت های بزرگ است و نقش هر واحد ملی در آن براساس میزان شرکت مردم در سرنوشت خود تعیین میشود .

نمی توان به جایگاهی در خور دست یافت مگر با بسیج همه ی توانایی های همگانی در خدمت یک سیاست راه بردی روشن بینانه ، با نظم ، کار ، آموزش ، غنی کردن هر روزه ی فرهنگ ملی با دستاوردهای دانش بشری ، با فرو تنی در برابر تجربه های پیروزمند ، با پرهیز از فساد ، با اعتماد به آینده و با یک سازمان رهبری آگاه و با در نظر گرفتن واقعیت ها و تنگنا های فرایندهای سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی سهمگینی که گریبانگیر ایران است .



تنها راه حل خردگرایانه ، شرکت نخبگان گروههای اجتماعی و برگزیدگان ملت در سیستمهای کلان تصمیم گیری در یک فضای سیاسی باز است .

چنانچه این راه حل در سامان فرمانروایی جامعه برگزیده شود ، بحران کنونی میتواند به گونه ای ریشه ای رفع گردد و در غیر این صورت نابسامانی ها همچون مغاکی کام خواهد گشود و راه بر هر گذار آرام خواهد بست و دار و ندار ملی را در خود فرو خواهند برد .

در زمانه ای که موضوع های اجتماعی بطور قابل لمس در افکار مردم مطرح است باید راه حل هایی پیشنهاد شود که اکثریت جامعه خود را در آن سهیم ببیند .

الگوی دگرگونی های اجتماعی باید بر مبنای ایجاد نهضت دموکراتیک برای کنار زدن قدرت های سلطه گر به گونه ی نهادی و حاشیه ای شدن گروه های غیر دموکراتیک باشد . نگاهی واقع گرایانه گویای این حقیقت است که دیر زمانی است دیگر ایدئولوژی های تعصب آمیز کمترین کاربردی در جامعه ندارد .

دگرگونی های غیر دموکراتیک آنچنان پی آمدهای زیانباری را خواهد داشت که حتی گریبانگیر نسلهای آینده می گردد .

هر گامی که گوشه ی چشمی به دیکتاتوری داشته باشد ، بی تردید آثار خشونت باری به همراه خواهد آورد و همگی بخشهای یک کل را از این خشونت و تندی بی نصیب نخواهد گذارد .

نیازی به پیشبینی بسیار هوشمندانه نیست . با کمی تامل می توان دریافت که با عوض شدن بسیاری از ارزشها در جهان ملت ها ما باید به سوی باز شناخت مسوولیت های شخصی و اجتماعی خود پیش برویم و در این راه نه در انتظار کمک های جانبی باشیم و نه در وحشت از مزاحمان سختکوش همیشگی . دیگر هیچ ابزاری جز همت و غیرت ملی برای آبادانی و آزادی ایران کاری نیست .

دموکراسی در ایران پا نگرفت ، زیرا دموکراسی یک فرایافت مجرد نیست . فرهنگی است پرورشی و سازمانی . یک نظام اجتماعی ، ره آورد یک جهان بینی و یک حالت ذهنی است . شناسایی است و پاداش و پادافره .

اینها را در صد سال پیکار جز در دو سال و سه ماه و هجده روز زمامداری مصدق و نخستین ماههای پس از انقلاب لمس نکردیم . با اینهمه دستهایمان چندان تهی نیست . ما در جهانی زندگی می کنیم که دیگر کمتر پذیرای عوام فریبان و دیکتاتورهاست و پیروزی مردمسالاری را در سرزمینهایی که هرگز کانون فرهنگی چنین بارور نبودند می بینیم .

می دانم پیمودن این راه پر بلا و در ضمن پر شور و اشتیاق است . ولی به هر حال راهی است که در پرتو رشد و گسترش آگاهی و تجربه و دانش مردم بر آنچه بوده و هست ، طی می شود .

برای گشودن یک فضای سیاسی بسته دو شرط لازم است . یک رهبری سازش ناپذیر و پر قدرت که بتواند از عهده ی پیکاری پیچیده و پرفرازونشیب و حساس برآید و دیگر یک استراتژی پیشبینی شده و روشن .

باید سازمانهای سیاسی در ضرورت یک فرآیند سنجیده همداستان گردند و به هم اعتماد نمایند .

وجود اشتراک دیدگاه ها را نباید دست کم گرفت . باید آنها را باز شناخت و بر بعدهایی که دارد پافشارد و با مدارای فرهنگی و سیاسی به بحث و گفتگو نشست و از برخورد عقاید و آرا سود جست .

باید به ایران اندیشید که زمانه سخت هراسناک ، حساس و در گذر است . گذار از این دوران پر خطر بار دیگر همبستگی همگانی را به گونه ی ضرورتی تاریخی جلوی روی ما قرار می دهد .

باشد که رهنمودهای مصدق بزرگ و سایه ی فرهنگد آن همیشه پیشوای ملت ، آن تندیس شکوهمند پایداری ، آن ملت گرای آگاه که رگ رگش برای ایران می تپید ، بار دیگر ساز یگانگی گردد و همه ی ما را زیر یک شعار فراگیر و کارساز که جز طلب کردن مردمسالاری نیست ، گرد آورد .

از زبان سخن سرای پارس به گفتارم پایان میدهم .

« حرم در پیش است و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی »



۱۹ اسفند ۱۳۵۸

اعلام جرم – پروانه فروهر

به استناد ماده ۲۳ قانون انتخابات مجلس شورای ملی که انجمن نظارت مرکزی و فرماندار را مسئول صحت جریان انتخابات قرار داده است، اعلام می دارم نام خانوادگی من که نامزد انتخابات مجلس شورای ملی از تهران هستم برابر ماده ۴۲ قانون ثبت احوال تصویب شده ۹/۵/۱۳۵۰ و دستور شماره ۱۰۴۵۸ تاریخ ۹/۳/۱۳۴۱ اداره کل ثبت احوال ” فروهر “ است و طبق صریح ماده ذکر شده ” تا زمانی که در قید زوجیت “ همسر من – داریوش فروهر – باشم، می توانم از این نام خانوادگی استفاده کنم و اجباری برای استفاده از نام خانوادگی پدری خود ندارم. خوبست تذکر بدهم در بنیادهای فکری من خانواده باید در همه زمینه ها از وحدت برخوردار باشد و من با چنین بینشی آن هم در زمانی که نام خانوادگی ” فروهر “ پی آمدی جز ناکامی و سختی نداشت، تصمیم به استفاده از نام خانوادگی همسر من گرفتم ولی چون در نظام آریامهری کسانی بودند که از اجرای قانون سرباز می زدند و یا به کلی درک صحیحی از قانون نداشتند، از اداره کل ثبت احوال درخواست نمودم اجازه رسمی استفاده از نام خانوادگی همسر من در شناسنامه ام توضیح داده شود و از آن پس مدرک لیسانس و تمامی حکم های شغلی ام در وزارت آموزش و پرورش و گواهی رانندگی ام با همین نام خانوادگی صادر شده است و حتی در انتخابات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی با نام پروانه فروهر شرکت و همه ی برگهای نامزدی نمایندگی مجلس شورای ملی را نیز از پرسشنامه تا معرفی نامه با همین نام خانوادگی پر کرده ام، ولی با کمال تاسف در آگهی لیست نامزدهای انتخاباتی مجلس شورای ملی از تهران، برای اخلاص در کارهای انتخاباتی من به جای نام ” فروهر “ که تمام فعالیت های اجتماعی و مطبوعاتی و اداری خود را پس از سال ۱۳۴۱ با آن انجام داده ام، نام خانوادگی ” مجد اسکندری “ را ذکر کرده اند.

به رغم نامه ای که از سوی کمیته ی نظارت ستاد انتخاباتی حزب ملت ایران به ستاد انتخاباتی مجلس شورای ملی وزارت کشور فرستاده شده و به شماره ۵۵/۲۳۸۲۱/تاریخ ۱۶/۱۲/۱۳۵۸ ثبت گردیده است و امید می رفت که با این گوشزد کتبی دست اندرکاران انتخابات و وزارت کشور نام مرا در برگهای بعدی پروانه فروهر ذکر کنند ولی باز هم در نمونه برگ رای انتخاباتی تهران که در روزنامه های امروز به چاپ رسیده نامم در ردیف ۳۴۶ به عنوان – مجد اسکندری (فروهر) پروانه – درج گردیده است.

من این قانون شکنی را به دنبال دیگر تجاوزهایی که به حقوق فردی و اجتماعی مردم میهنم می شود و هر روز دامنه ی وسیع تری می یابد، به شدت مورد اعتراض قرار می دهم و آن را یک حيله ی انتخاباتی بر ضد خود تعبیر می نمایم. زیرا کسی که نخواهد به اعتبار شهرت اجتماعی من با نام خانوادگی ” فروهر ” رای خود را بدهد با مراجعه به ردیف نامهای خانوادگی که با حرف ” ف ” آغاز می شود نام مرا پیدا نمی کند و گمان می برد که از شرکت در انتخابات منصرف شده ام .

آیا نمی توان نتیجه گرفت که با توجه به تذکر قبلی به عمد چنین حيله ای به کار گرفته شده است که از مصادیق بارز ماده ۴۷ قانون انتخابات مجلس شورای ملی می باشد و جرم شناخته می شود؟

اگر دست اندرکاران به مسئولیتی که پذیرفته اند آگاهی کامل ندارند من از حق مسلمی که در نظام آریامهری هم بر سر آن ایستاده ام نخواهم گذشت و چنانچه بی درنگ تصحیح لازم به عمل نیاید، سو نیت را قطعی دانسته و خلافاکاران را تعقیب کیفری خواهم کرد.

یکشنبه، نوزدهم اسفند ماه ۱۳۵۸

با احترام

پروانه فروهر

۱۴ اسفند ۱۳۵۷

نوشتاری از پروانه فروهر به مناسبت زادروز دکتر مصدق



خاطره ی آخرین دیدار مصدق با نفس کشیدن های آرام ، در

فضای غم آلود اتاق شماره ی ۶۳ بیمارستان نجمیه و نگاه بی

امید پزشک جوان و پرستار مهربان که تمامی شب را بر بالینش

نگران چشم دوخته بودند ، چه تلخ در ذهنم نشست است .

آن شب را تا سپیده به نماز ایستادم و با تمامی دل سال ها و روزهای خوب باقی مانده ی عمرم را پیشکش کردم . چشمهایم و قلبم را به نذر نهادم تا مگر مصدق بهبود یابد و بماند تا دشمن را به همت «هم میهنان عزیزش» و «فرزندان مبارزش» از پای در آورد و او ، آن دریا دل ، آن معیار پاکی و آزادگی ، آن شرف مطلق ، میهن را آزاد و سربلند بار دیگر نظاره کند .

صبحگاهان با چشمانی از غبار غم به خون نشسته و جسمی درد آلود و قلبی پر از اندوه ، چنان مرغی که انتظار تیر صیاد می کشد ، بی تاب از این سو به آن سو می شدم که صدای بغض آلود “مریم” از آن سوی سیم تلفن دنیا را بر سرم کوبید .

سیل اشک بودم که فرو می بارید . هر چه بیشتر می گریستم ، غم افزون تر می شد . جاده طولانی و تاریک جلوی چشمم گویی تا ابدیت کشیده شده بود . ولی سرانجام به بیمارستان رسیدم . کشاورز صدر و باقر کاظمی که خدا رحمتش را بر هر دوی آنها ارزانی دارد ، روی پله اشکریزان نشسته بودند . صدای گریه ی این دو یار وفا دار پیشوا هنوز در گوشم زنگ می زند . دکتر غلام حسین خان مصدق تلفنی پیرامون وصیت پیشوا با هویدا صحبت کرد و نتیجه این شد که اجازه ی دفن در گورستان شهدای سی ام تیر به رغم وصیت مصدق داده نشد و پس از مشورتی کوتاه ، فرزندان تصمیم به خاکسپاری در تبعید گاه گرفتند . جسم بی جان مصدق ، آن راه گشا ، آن دشمن شکن که هراس از شکوه خاطره اش نیز شاه را به لرزه وا می داشت ، به آمبولانس منتقل گردید . نزدیک در بیمارستان دربان قدیمی گوسفندی قربانی کرد و سپس به راه افتادیم .

آمبولانس آژیرکشان و سرعتی سرسام آور می رفت و انگشت شمار یاران مصدق و نزدیکانش در خطی از اشک او را دنبال می کردند .

در ابر آلود غمناک آن صبح به سوی احمد آباد روان شدیم . گریه امانم نمی داد . با خود می اندیشیدیم که چه روزها و چه شب ها آرزوی دیدار پیشوا در احمد آباد در دلم پرکشیده و اینک راهی احمد آباد ، ولی چه تلخ و دردناک .

جاده ی اتوبان و سپس جاده ی قزوین . در دوراهی آبیگ وارد جاده ی خاکی شدیم .
من در ذهنم احمد آباد را بارها تصویر کرده بودم و عجیب که آن تصویر چقدر با واقعیت نزدیک بود . جاده ی خاکی ، ریل راه آهن و دشت زیر گندم . آبی که خروشان از چاهی بدر میآمد و از بلندی فرو می ریخت و سرانجام در بزرگ رنگ و رو رفته ی قلعه ی احمد آباد ، به یکی پس از دیگری رسیدیم .



پس از رسیدن آمبولانس ، روستاییان احمد آباد از هر سو دوان دوان به قلعه آمدند . پیرمردی که کلاه نمدی بر سر و چهره ای مهربان داشت ، گریه کنان آمد و گوشه ی دیوار نشست و در تمام مدت آیه هایی که از قرآن قرائت کرد . چنان صمیمی می خواند که غلط ادا کردن زیر و بم کلمات را از یاد می بردی .
پشت اتاقک چوبی سبز رنگ متحرکی که روی جوی آب قرار داشت و می گفتند مصدق روزهایی که باد تند می وزید در آن می نشست ، پرده ی سفیدی کشیدند تا مقدمات غسل فراهم گردد . یاران روزهای تنهایی پیشوا ، روستاییان صمیمی و مهربان احمد آباد با چشمانی سرخ از گریستن در جنب و جوش بودند . وقتی همه چیز آماده شد دستهای دکتر سحابی که تازه از زندان آزاد شده بود آخرین شستشوی بدن مصدق را انجام داد .

در آن غربت نیمروز باد زوزه کشان به هر سو می دوید تا مگر به رغم کوشش وحشتناک دستگاه سانسور فاجعه را همه جا فریاد کند و صلا در دهد که شیر پیر در زنجیر ، چشم از جهان پر نیرنگ و فریب فرو بست .
روستاییان ، آن یاران روزهای تنهایی ، خشم ، اندوه و نگرانی پیشوا ، چهره بر خاک می مالیدند و زار زار می گریستند .

ظهر هنگام بچه های مدرسه نیز به این گروه سوگوار پیوستند و آن “همیشه پدر” را میان اشک های کودکانه طلب کردند . پسرکی نگران لباس عیدی بود که هر سال “بابا برای آنها تهیه می کرد و دخترکی مهربانی های او سر داده بود و می پرسید که جای خالی او را چه کسی پر خواهد کرد .

آنروزها مصدق کنار پله ها می نشست و بچه ها را به آب نباتی که در جیب داشت ، مهمان می کرد آه که یاد آن روزها چه تلخ و پر اندوه بر سینه می نشیند . زنی زاری کنان می گفت : “نگو آدمی مرده که عالمی مرده “
و زن دیگری که چهره ی گندمگون لاغریش را سیل اشک پوشانده بود ، ناله می کرد که “دیگر از دست و پای این زندانی زنجیر ها را باز کنید “ . با دستهای مهندس حسینی که چهره اش یادآور مبارزه های ملی شدن صنعت نفت است و نگاه مهربانش گویای ایمان بی پایانش و داریوش فروهر رهروی راستین و وفا دار راه مصدق که او هم به تازگی از زندان آزاد شده بود و با کمک بچه های ده که خاک می بردند و سنگ می آوردند ، مزار مصدق کنده و آماده شد .



با رسیدن آیت الله زنجانی همه به نماز ایستادند . کشاورز صدر بر خلاف همیشه ساکت بود و به پهنای صورت اشک می ریخت . ک - استوان نویسنده ی کتاب موازنه ی منفی که خدا رحمتش کند و دکتر صدیقی که در آخرین لحظات افسرده و غمین با حلقه ی بزرگی از گل رسید . سرهنگ مجللی از یاران جوان مصدق ، هوشنگ کشاورز صدر ، حسن پارسا ، منصور سروش و منوچهر مسعودی و دیگران که از آنها کسی جز خانواده ی مصدق کسی را به یاد نمی آورم ، بودند . نماز در محیطی بیشتر شبیه افسانه بر پا گردید و مصدق که وصیت کرده بود در مزار شهدای سی ام تیر به خاک سپرده شود بنا بر سنت اسلامی به گونه ی امانت به خاک سپرده شد و بدینسان احمدآباد که نزدیک سی سال تبعیدگاه این رهبر پر خروش و تسلیم ناپذیر بود ، برای مدتی که آنروز نمی توانستیم درازای آن را تصور کنیم مزار او نیز گردید .

سی سال از زندگی تاریخ آفرین سردار پیردر دهکده ی کوچک و قلعه ی نیم ویران احمد آباد سپری گردید و عجیبا که به هنگام مرگ نیز به همانجا آورده شد .

دوازده سال پیش در نخستین ساعات بامداد چهار دهم اسفند ماه قهرمان مبارزه های ضد استعماری و ضد استبدادی دیده از جهان فرو بست و مرگش نیز چنان زندگی اش بارور و سرشار از پیام مقاومت و تداوم گردید .

مصدق ، دلیل راه ، معیار پاکی و آزادی و رزمزن سیاست مبارزه ی منفی ، از جوانی تا مرگ در یک خط بی تزلزل و بی انحراف بر علیه ستم و بی داد و سلطه ی بیگانه جنگید . پیگیر و بی امان مبارزه کرد و در این راه از هیچ کوششی دریغ نورزید .



خبر درگذشت او را روزنامه های اطلاعات و کیهان در دو جمله اعلام کردند و استبدادیان از نشر تسلیت نیز جلوگیری به عمل آوردند .

نام مصدق چنان خشمی در دل پاسداران فساد ایجاد کرد که بیست و پنج سال به جرم داشتن عکسی از او و گفتن کلامی درباره اش ، زندان و شکنجه انتظارمان را می کشید و من خوب به یاد دارم که یک سال تمام از دیدار همسرم به دلیل آن که درختی در حیاط قزل قلعه به مناسبت سالروز مرگ پیشوا نشانده بود محروم شدم . خدا را سپاس که همه آن سالهای سیاه و نکبت بار پایان یافته و ثمر آن زندان ها ، مقاومت ها ، شکنجه ها و شهادت ها امروز هوای پاک آزادی است که میهن سوخته ی ما را می رود به بوستانی از گلهای رنگارنگ بدل سازد .

دشت هایمان را بارور کند و خاطره ی اندوهمان را زلال شادی بخشد و آسمان ابر آلودمان را رنگین کمان پیروزی بپوشاند .

باشد که فردا بر شانهایمان تابوت همیشه پیشوای نمیرای میهن ، مصدق بزرگ را بنهیم و راهی مزار شهدای سی ام تیر گردیم و خاطر او را که در پایان عمر از سردی فضای میهن ، از داغ جوانان به خون خفته و از ویرانی و نابسامانی کشور آزرده بود ، رضا بخشیم و نامش را که بر تارک تاریخ نشسته ، از غبار تزویر و ریا و انحصار طلبی پاک کنیم .

